



سیده زهرا برقی

دعوت و تسکین

در بدن مان افتاده و موادی ترشح شده که می‌تواند ما را به کشتن بدهد.

گاهی یک تیغ خیلی ظریف وقت خوردن خوراک ماهی، گاهی لیز خوردن کف حمام، گاهی خستگی و افتادن فشار خون، گاهی نیش یک حشره کوچولو... همه این مثال‌ها برای این است که بگویم خیلی چیزها دور و بر ما هستند که آماده‌اند تا از قطار زندگی پیاده‌مان کنند. از این نمونه‌ها زیاد است. خیلی زیاد. و این حقیقت شاید باز هم کوچک به نظر برسد اما خواستم متذکر شوم که اگر زنده‌ایم و این‌همه خطر را روزانه پشت سر می‌گذاریم، پس لابد خدا با ما هنوز هم کار دارد. لابد هر لحظه‌ای که بر ما می‌گذرد، فرصتی است که خدای عزیز ما بدون منت به ما می‌دهد تا زندگی را تجربه کنیم.

مرگ اگرچه نصیبی است مال همه کس و هیچ کس را گریزی از آن نیست؛ اما می‌تواند غیر از مهر خاتمه‌ای که به زندگی می‌زند، مفهومی فراتر از این هم داشته باشد. وقتی شمارش معکوس، دقیقاً از همان نقطه تولد، آغاز شده و ثانیه‌های حوالی مرگ، یواش یواش خودشان را به ما نزدیک و دور می‌کنند، ما چرا بی‌خیال لحظاتی باشیم که دارد مثل آب روان از لای انگشتان مان پایین می‌ریزد؟ خدا کارمان دارد رفیق! کارمان دارد که تا حالا گذاشته بندگی کنیم و نفس بکشیم. راستی چی کارمان دارد؟

ما تجربه‌های فراوانی را پشت سر گذاشته‌ایم که می‌توانست برای کس دیگری پیش بیايد. اما برای ما اتفاق افتاد. چرا؟

چون هست شده‌ایم و روح زندگی در ما تبلور یافته است. چون یکسری از اتفاقات جهان پیرامون ما، تنها بر مدار ما می‌چرخد. چون زندگی‌ای که ما گاهی بیش از حد بهش عادت کرده‌ایم، نوعی پيله پاره کردن‌های مکرر است. از این مرحله به آن مرحله. از خامی به با تجربگی... زندگی را تنها در صورتی می‌توان قدر دانست که کنارش، واژه‌ای به نام «مرگ» باشد.

در خیابان که راه می‌روم و به اطرافم که نگاه می‌کنم تازه درمی‌یابم که «احتمال زنده ماندن» مان هم چندان زیاد نیست. روزانه چند خطر اساسی از بیخ گوش مان رد می‌شود و هر کدام از آن‌ها می‌تواند به «مرگ» بیانجامد. برایمان تکراری شده که اگر سر پله‌ها، پایمان پیچ خورد و از آن بالا افتادیم پایین، هیچی مان نشود.

یادمان رفته که خیلی‌ها با پریدن یک چیز کوچک در گسوی نازک‌شان مردانده، اما ما با چند تا سرفه ردتش می‌کنیم. ماشین‌ها دقیقاً مماس با تن ما به سرعت از کنارمان رد می‌شوند و ما باز هم سالمیم؛ در حالی که آمار قربانیان تصادفات را همه از بریم.

بارها شده که تا حد مرگ ترسیده‌ایم اما با یک خنده و نفس عمیق از کنار قضیه رد شده‌ایم در حالی که اتفاقاتی

فاصله ما تا «نیستی» چقدر است؟ احتمال پیدایش یک انسان چند درصد است؟ احتمال از دست رفتن همین انسان چی؟

برای پیدایش سلول‌های اولیه‌ای که منجر به تشکیل انسان می‌شوند عوامل زیادی دست اندر کارند اما آن‌چه مهم است این که حتی اگر همه این عوامل هم حاضر باشند، باز هم احتمال تشکیل سلول اولیه، تنها «بیست و پنج درصد» است. یعنی هنوز هم هفتاد و پنج درصد احتمال «نیستی» می‌رود.

پس به من حق بده وقتی کودکی را می‌بینم که پلک می‌زند و پره‌های بینی‌اش تکان تکان می‌خورد به معجزه «هست شدن» ایمان بیاورم.

و به حقیقتی که «هست شدن» تنها به دعوت خداست، برای چندمین بار پی ببرم. پس هر یک از ما و هر کدام از آن سلول‌هایی که در سراسر دنیا در حال طی کردن پروسه «رشد» هستند، حتماً حتماً «دعوت شده‌ایم» که حالا می‌توانیم ابرار موجودیت کنیم. ما از شانس بیست و پنج درصد استفاده کردیم و حالا هستیم. خیلی‌ها هم در همان هفتاد و پنج درصد گیر کردند و نیامدند. این حقیقت شاید کوچک باشد اما نکته‌ای که خواستم متذکر شوم همان «دعوت شدن» مان است که دعوت کننده، فقط و فقط می‌تواند همین خدایی باشد که از رگ گردن نزدیک‌تر است.